

بلوم: اولیس در بند

بخشی از فصل چهار اولیس جیمز جویس

امید قهرمان

هشتادوشش سال از چاپ رمان اولیس مهمترین اثر ادبی قرن بیستم می گذرد و ماهمچنان منتظرانتشار آن به زبان فارسی هستیم.

برای آن که بدانیم در کجای ادبیات جهان ایستاده ایم، بخاطر می آوریم این رمان که نقطه‌ی شروع تحول در روایت داستانی است، در سال ۱۹۲۲ (۱۳۰۱ خورشیدی) یعنی یک سال پس از انتشار "یکی بود، یکی نبود جمال زاده" منتشر گردیده است.

طرح اولیه این رمان را جیمز جویس در ۱۹۰۲ زمانی که بیست ساله بود شروع کرد و پس از بیست سال آن را به انجام رساند.

وقایع کتاب اولیس در یک روز (۱۶ ژون ۱۹۰۶ - ۲۶ خرداد ۱۲۸۵) در شهر دوبلین می گذرد. این تاریخ همان روزی است که جویس با همسرش "نورا" آشنا می شود.

برآیند شاهکار جیمز جویس، دو رکن اصلی تمدن و فرهنگ غرب یعنی اساطیریونان و مسیحیت بر اساس ساختار کتاب مقدس و ایلیادِ هومر نوشته شده است.

نوشتا

[فصل چهارم اولیس ابتدای بخش دوم کتاب است که در ساعت هشت صبح با لئوپولد بلوم و همسرش مولی در محل سکونت شان واقع در خیابان اکلس آغاز می شود. این فصل به عنوان همتای فصل چهارم اودیسه هومر کالیپسو نامیده می شود. کالیپسو همان پری است که به مدت هفت سال اولیس را در بند خود اسیر می کند. اما جالب این جا است که در رمان جویس مولی هم نقش پنلوپه را بر عهده داشته و هم به شکل کنایه آمیزی ایفاگر نقش کالیپسو نیز می باشد. در کتاب هومر اولیس در بند کالیپسو است تا نتواند به خانه باز گردد، این جا مولی است که بلوم را در خانه خود حبس کرده است. بلوم هم مانند اولیس باید از این حبس گریخته و خود را رها کند تا بتواند دوباره به خانه باز گردد. نقاشی "حمام گرفتن پری" در اتاق خواب بر نقش کالیپسو وار مولی تأکید می کند؛ آدرس خانه بلوم نیز، شماره هفت خیابان اکلس، به هفت سال در بند بودن اولیس اشاره دارد. آن چه در پایین خواهید خواند بخشی از فصل کالیپسو رمان اولیس جیمز جویس است.]

آقای لئوپولد بلوم اعضا و جوارح داخلی چهار پایان و پرندگان را با لذت نوش جان می‌کرد. او عاشق سوپ غلیظ جگر مرغ، خوراک لعاب دار سنگدان، دل کبابی تو پر، تکه‌های جگر سرخ شده با خرده نان، و خاویار ماهی روغن بود. از همه بیشتر قلوه کبابی گوسفند را دوست داشت که باعث می‌شد اندک طعم تند خوشایند ادرار را در دهان حس کند.

در حالی که فکرش متوجه قلوه بود آهسته در آشپزخانه این ور و آن ور می‌رفت و وسایل صبحانه خانم را در سینی کج و کوله آماده می‌کرد. نور و هوای سردی آشپزخانه را احاطه کرده بود اما بیرون صبح تابستانی دلنشینی بر همه جا خیمه زده بود. زغال‌ها برافروخته می‌شدند.

یک برش دیگر نان و کره: سه، چهار: درست شد. خانم دوست نداشت بشقاب اش پر باشد. خیلی خوب. رویش را از سینی برگرداند، کتری را از روی اجاق برداشت و کنار آتش گذاشت. کتری، کدر و چمباتمه زده، همان جا آرام گرفت، دهانه اش بیرون زده بود. فنجان چای زود. دهان خشک. گربه دمش را سیخ کرده بود و شق و رق دور پایه میز می‌گشت.

- مرنیاو!

- بلوم رویش از آتش برگرداند و گفت، اوه، تشریف آوردید.

گربه در جواب میاوی کرد و دوباره میاوی میاوی کنان و مغرورانه دور پایه میز چرخ می‌زد. درست مثل خانم به میز تحریر من آرام نزدیک می‌شود. پررر. سرم را بخاران. پررر. آقای بلوم مهربانانه و از روی کنجکاوی این شکل سیاه رنگ و بی صدا را تماشا می‌کرد. دیدن اش جالب بود: نرمی پوست براقش، نشان سفید رنگ زیر برآمدگی دم‌اش، چشمان سبز درخشان. دست‌ها را روی زانو گذاشت و روی گربه خم شد.

- بلوم گفت، شیر برای پیشی گربه.

- گربه ناله کرد، مرنیاو!

همه گربه‌ها را احمق فرض می‌کنند. آن‌ها هر چه را که بهشان می‌گوییم بهتر می‌فهمند تا ما آن‌ها را. او خوب می‌داند چه کار می‌خواهد بکند. کینه جو هم هستند. نمی‌دانم از دید

او من چطور به نظر می‌رسم. به بلندی یک برج؟ نه، می‌تواند از رویم بپرد.

- بلوم با تمسخر گفت، از جوجه‌ها هم می‌ترسد. از جوجو می‌ترسد. تا به حال چنین گربه ترسویی بین گربه‌ها ندیدم.

بی‌رحم. سرشت‌اش. موش‌های کنجکاو هیچ وقت جیغ نمی‌زنند. ظاهراً خوششان می‌آید.

- گربه با صدای بلند گفت، مرنیاو.

گربه چشمان مشتاق و شرم بارش را که به او دوخته بود به هم فشرد، سوزناک و بلند می‌او کرد، و دندان‌های شیری رنگش را به او نشان داد. بلوم آن قدر به شکاف تیره چشمان او که طمع کارانه تنگ می‌شدند نگاه کرد که آن‌ها به سنگ‌های سبز مبدل شدند. او سپس به سمت قفسه آشپزخانه رفت و پارچی را که شیر فروش هانلون برایش پر کرده بود برداشت، در نعلبکی شیر گرم و کف آلود ریخت و آن را آهسته روی زمین گذاشت.

- گربه خرخر کنان برای لیسیدن شیر دوید.

بلوم در حالی که گربه آرام شیر را می‌لیسید و سه بار نزدیک بود آن را چپه کند به سیل‌های او که در نور بی‌فروغ مانند سیم برق می‌زدند نگاه می‌کرد. نمی‌دانست حقیقت دارد که اگر سیل‌های گربه را بچینند دیگر نمی‌تواند موش بگیرد. چرا؟ آن‌ها در تاریکی می‌درخشند، شاید هم نوک‌شان. شاید هم در تاریکی نوعی حس‌گر باشند.

به صدای لیسیدن گربه گوش داد. ژامبون و تخم مرغ، نه. با این کمبود باران تخم مرغ خوب پیدا نمی‌شود. آب گوارای خنک می‌خواهم. پنجشنبه: حتی برای خریدن قلوه گوسفند از قصابی باکلی هم روز خوبی نیست. با کره سرخ می‌شود، کمی هم فلفل. شاید بهتر باشد از قصابی دل‌گاچ قلوه خوک بخرد. تا زمانی که کتری جوش بیاید. لیسیدن گربه آهسته تر شد و بعد هم نعلبکی را خوب لیس زد و تمیز کرد. چرا زبان گربه‌ها آن قدر زبر است؟ برای این که بهتر بلیسد، آن همه منفذ و روزنه. چیزی برای خوردن ندارد؟ نگاهی به اطرافش انداخت. نه.

با چکمه‌هایی که به آرامی غژ غژ می‌کردند از پله‌ها به سوی راهرو بالا رفت. کنار در اتاق خواب توقف کرد. شاید خانم دلش چیز خوشمزه‌ای بخواند. خانم صبح‌ها نان نازک و

کره دوست دارد. شاید هنوز دوست داشته باشد: هر بار یک جور.
صدایش به آرامی در راهرو خالی پیچید که:
- تا سر خیابان می‌روم. زود بر می‌گردم.
و وقتی صدای خودش را شنید ادامه داد:
- صبحانه هیچی نمی‌خوری؟
ناله آرام و خواب آلودی جواب داد:
- ن.

نه. هیچی نمی‌خواست. سپس هنگامی که خانم غلت زد و حلقه‌های شل برنجی تختخواب جرنج جرنج صدا دادند بلوم آه گرم و از ته دلی را شنید که آهسته‌تر می‌شد. باید آن‌ها را جداً تعمیر کند. افسوس. آن همه راه از جبل الطارق. همان یک ذره اسپانیایی را هم خانم فراموش کرده است. نمی‌دانست پدر خانم در ازای آن چه چیزی داده بود. مدل قدیمی. آه بله! البته. در حراج فرماندار خریده بود. کمی مشکل مالی داشت. هنگام معامله اصلاً کوتاه نمی‌آمد، تویدی پیر. بله، قربان. در پلونا بود. من از یک سرباز جزء به این درجه رسیدم، قربان، و به آن افتخار می‌کنم. هنوز آن قدر فکرش کار می‌کرد که آن گوشه دنیا را روی تمبر بیاورد. حالا این کار آینده نگری به حساب می‌آمد.

دست او کلاه را از سر جا لباسی از روی پالتو سنگینی که حروف اول نام و نام خانوادگی‌اش روی آن دوخته شده و بارانی دست دومی که جزء اموال دفتر گمشده‌ها بود برداشت. تمبرها: تصاویری که پشت‌شان چسبناک است. به جرأت می‌توان گفت که بسیاری از کارمندان با هم دست به یکی هستند. البته که خبر دارند. نوشته عرقی داخل کلاهش به زبان بی‌زبانی می‌گفت: کلا خوش دوخت پلاستو. نگاه سریعی به داخل نوار دور کلاه انداخت. تکه کاغذ سفید. کاملاً امن.

جلو در داخل جیب شلوارش دنبال کلید خانه می‌گشت. آن جا نبود. در شلواری که عوض کردم. باید بردارمش. سیب زمینی است. کمد لباس غر غرو. آرامش خانم را به هم زدن هیچ سودی ندارد. همان موقع که غلت زد خواب آلود بود. در راهرو را خیلی آهسته پشت سر خود کشید، یک کم بیشتر، تا این که چفتی به آرامی بر روی آستانه در قرار گرفت،

چفت شل در. به نظر بسته می‌آمد. به هر صورت تا وقتی برگردم مشکلی ندارد. او در حالی که از پرده زیرزمین خانه شماره هفتاد و پنج فاصله می‌گرفت به سمت آفتابی خیابان رفت. خورشید داشت به برج کلیسای جرج می‌رسید. به گمانم روز گرمی باشد. مخصوصاً با این لباس‌های سیاه بیشتر می‌شود گرما را حس کرد. اجسام رسانای سیاه گرما را باز می‌تابانند (یا منکسر می‌کنند؟). اما من نمی‌توانم با آن کت و شلوار روشن بیرون بروم. خودم را مضحکه می‌کنم. بیشتر وقت‌ها هنگام قدم زدن در گرمای مطبوع پلک‌هایم فرو می‌افتادند. ماشین نان بولاند روزی‌مان را با سینی توزیع می‌کند. اما خانم نان دیروز مانده باقلوا شیرینی ترد نان کشمشی داغ را ترجیح می‌دهد. باعث می‌شود احساس جوانی کنی. جایی در مشرق زمین: صبح زود: سپیده دم عزیمت خواهم کرد، جلوتر از خورشید گرد زمین سفر می‌کنم، یک روز از پیشروی او را می‌دزدم. برای همیشه آن را نگاه می‌دارم قانوناً هرگز پیر نخواهم شد. در امتداد ساحل قدم می‌زنم، سرزمین ناشناخته، به دروازه شهر می‌رسم، قراولی آن جا، درجه دار پیر هم، سبیل گنده تویدی پیر، به نیزه تکیه داده، در خیابان‌های سرپوشیده قدم می‌زنم. چهره‌های دستار به سر می‌گذرند. غارهای تاریک فرش فروشی‌ها، مرد تنومند، ترک مخوف، چهار زانو زده و قلیان می‌کشد. فریاد فروشنده‌ها در خیابان، آب را با طعم رازیانه می‌نوشم، شربت. تمام روز را می‌گردم. شاید یکی دو دزد را ملاقات کنم. خوب، ملاقاتش می‌کنم. تا غروب آفتاب راه می‌روم. سایه‌های مساجد در امتداد ستون‌ها: کشیش با دست نوشته‌ای لوله شده. لرزه درختان، نشانه، باد شامگاهی. می‌گذرم. آسمان طلایی بی‌رنگ می‌شود. مادری دم در خانه‌اش به تماشا ایستاده است. بچه‌ها را با زبان نا مفهوم شان به خانه فرا می‌خواند. دیوار بلند: در آن سو سیم‌ها نواخته می‌شوند. آسمان شب، ماه، بنفش، رنگ بند جوراب‌های نو مولی. سیم‌ها. گوش کن. دختری یکی از آن سازها را می‌نوازد به آن‌ها چه می‌گویند: ستور. می‌گذرم.

شاید واقعاً کمترین شباهتی به آن نداشته باشد. از همان چیزهایی که می‌خوانیم: در امتداد مسیر خورشید. هجوم نور خورشید به صفحه عنوان کتاب. از این که خودش را سرگرم می‌کرد لبخندی زد. چیزی که آرتور گریفیث در مورد عنوان تزئینی مقاله روزنامه فریمن گفت: یک خورشید خود مختار در شمال غرب از کانال پشت ساحل ایرلند طلوع می‌کند.

او لبخند سرخوشانه‌اش را کش داد. مانند ربا خوار یهودی عیار آن را امتحان کن: خورشید خود مختار در شمال غرب طلوع می‌کند.

به کافه لاری او رورک نزدیک شد. از در توری زیرزمین بوی نم آبجو به بیرون فوران می‌کرد. کافه از درگاه باز بوی آبجو زنجبیلی، چای ارزان، و خمیر بیسکویت را به بیرون تف می‌کرد. با این وجود جای خوبی بود: درست در انتهای رفت و آمد شهر. برای مثال کافه ماولی هم همان جا است: اما جایش خوب نیست. البته اگر یک خط تراموا در مسیر نورث سیرکیولار از بازار دام تا باراندازها می‌کشیدند ارزش آن مکان مثل فشنگ بالا می‌رفت.

کله تاسی از بالای پرده کرکره پیدا بود. پیرمرد جذاب. استفاده تبلیغاتی از او در آگهی‌ها بی‌فایده است. او هنوز به کار خودش خوب وارد است. کاملاً مطمئنم که خودش است، لاری جسور من، با یک لا پیراهن به ظرف شکر تکیه داده و متصدی پیش بند زده بار را که با جارو و سطل آب مشغول نظافت است تماشا می‌کند. سایمون ددالوس با چشمانی محزون او را برای بازی گلف بیرون می‌برد. می‌دانی چه می‌خواهم به تو بگویم؟ موضوع چیست آقای او رورک؟ می‌دانی؟ ژاپنی‌ها روس‌ها را یک لقمه چپ می‌کنند. بایست و حرفی بزن: مثلاً در مورد خاکسپاری. قضیه دیگنام بیچاره ناراحت کننده است، آقای او رورک.

به خیابان دورست که پیچید از همان دم در سلام و احوال پرسى کرده و وارد شد.

- روز به خیر، آقای او رورک.

- روز شما هم به خیر.

- هوای دلپذیری است، آقا.

- همینطور است.

از کجا پولش را می‌آورند؟ متصدیان کله قرمز بار از ولایت لیتیریم می‌آیند، گیلای‌های خالی و پر را در زیرزمین می‌شویند. بعد، توجه داشته باشید، با نام‌هایی چون آدم فایندلیر و دان تالون سر و کله‌شان همه جا پیدا می‌شود. سپس به رقابت می‌اندیشند. عطش عمومی. جدول متقاطع خوبی است برای حل کردن دوبلین بدون این که از کنار کافه‌ای بگذری. پس

انداز کنند آن‌ها نمی‌توانند. شاید هم از صدقه سرمست‌ها چندر غاز گیرشان می‌آید. سه تا می‌گذاری و پنج تا می‌بری. یعنی که چه، یک شیلینگ از این جا و آن جا، صنار سه شاهی. در فروش‌های کلی یک چیزی. با مسافران شهر شلنگ تخته انداختن. حال رئیس را بگیر و ما با هم شغل را نصف می‌کنیم، متوجه هستی؟

جمع مقدار فروش یک ماه آبجو چقدر می‌شود؟ فرض کن ده بشکه. فرض کن او ده درصد گیرش آمده است. یا بیشتر. پانزده تا. او از مدرسه ملی سنت جوزف گذشت. غریو بچه‌های نتر. پنجره‌های باز. هوای آزاد به حافظه کمک می‌کند. یا یک آهنگ موزون. علف بیت ثج چحخ دالذالک رز سینشین صاتضات عین نغ فقافیة کافگا فلامیمنون واو هی. آن‌ها پسرند؟ بله. جزیره خوک وحشی. جزیره گاو. جزیره گاو سفید. سر کلاس جوک رافی. مال من. کوهستان بلوم.

او مقابل ویتترین قصابی دلوگاچ توقف کرد، به حلقه‌های سوسیس خیره شد، سوسیس بولونی، سیاه و سفید. ضرب در پنجاه. ارقام در ذهنش رنگ باختند، حل نشده: آزرده خاطر، اجازه داد رنگ ببازند. نگاهش را به زنجیره‌های براق سوسیس دوخت که پر بودند از مخلوط گوشت و سبزیجات و با آرامش خاطر رایحه گرم خون پخته شده معطر خوک را استشمام کرد.

در بشقابی با طرح درخت بید از قلوه رگه‌های خون تراوش می‌کند: آخرین قلوه. با دختر همسایه جلوی پیشخوان ایستاد. دختر می‌خواهد این را هم بخرد، اقلام مورد نیاز را از روی تکه کاغذی که در دست دارد می‌خواند؟ خریده شده: قلیا برای شستشو. و یک پاوند و نیم هم از سوسیس‌های دنی. محو تماشای باسن تنومند دختر شده بود. وودز نام او است. نمی‌داند چکار می‌کند. همسر پیر شده است. همسر تازه. هیچ کس حق ندارد دنبال او بیاید. بازوان قوی. گردگیری محکم قالیچه روی طناب رخت شویی. به خدا قسم که پدر قالیچه را در می‌آورد. آن جور که دامن آشفته‌اش از پس هر ضربه تاب می‌خورد. خوک کش چشم موش خرمایی سوسیس‌هایی را که با انگشتان لک و پیسی‌اش قیچی کرده بود در کاغذ پیچید، سوسیسی صورتی. گوشت مطمئنی دارد: مثل ماده گوساله پرواری.